

۹۶۶۳-۹۶۶۴

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب دیوان طاهر بن	موضوع
مؤلف	شماره ثبت کتاب
شماره قفسه ۹۶۶۳-۹۶۶۴	۸۶۴۰۱

خطی - فهرست شده  
 ۹۷۹۰

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 ۹۶۶۳-۹۶۶۴

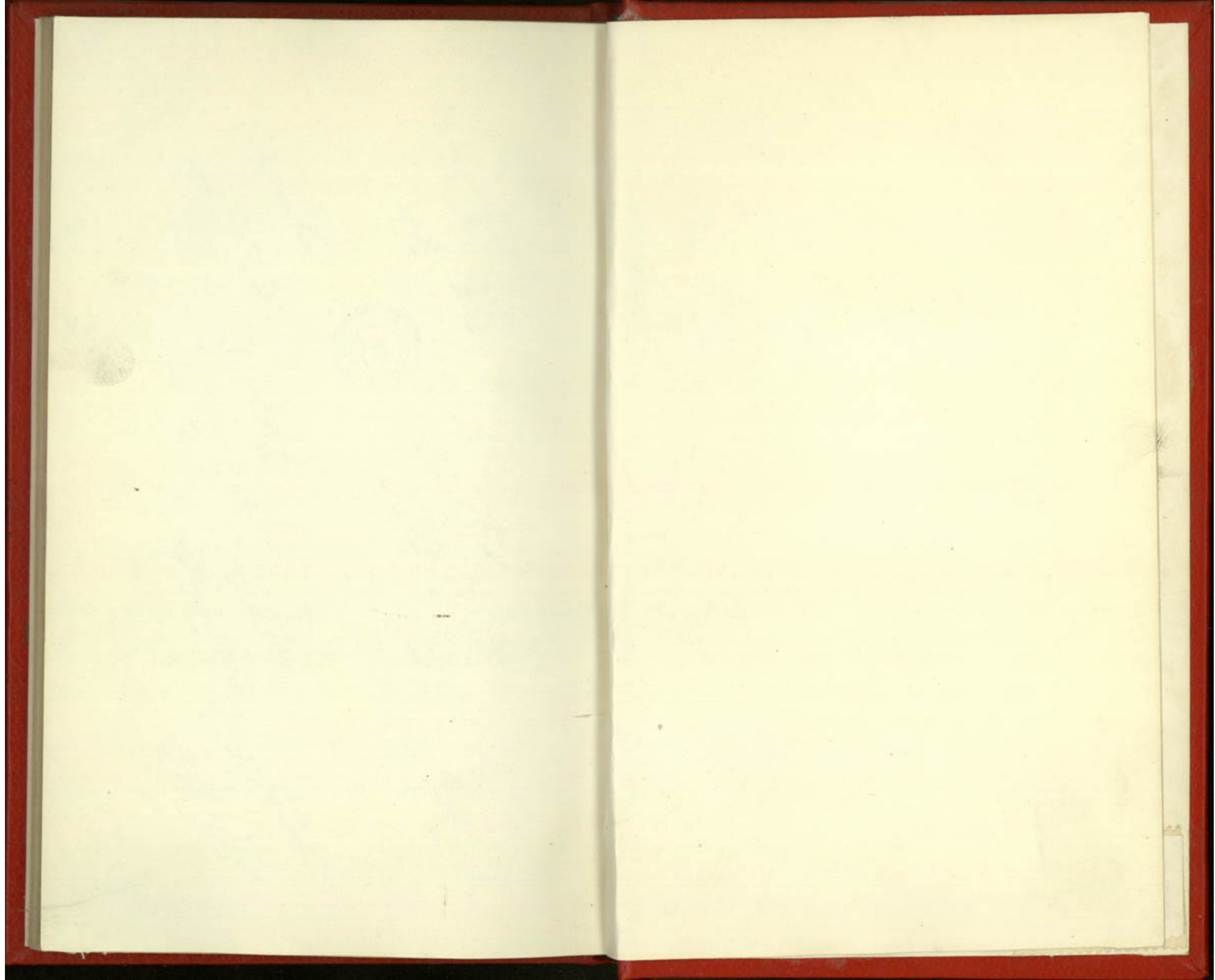
بازرسی شد  
 ۸۶ - ۳۷

بازدید شد  
 ۱۳۸۴



مكتبة  
9/3/1

خلى





طاهر خون با ناله شنی را  
ناله زار خف و با صدای زار

در قفس خسته و خسته  
بر سر خرابه و خرابه



باب اول

از ناله خسته و خسته  
بمباران خرابه و خرابه

لگم بمباران خرابه  
پناه خسته و خسته

چاه خسته و خسته  
از خون و زخم و زخم

از ناله خسته و خسته  
در خمر خسته و خسته

بمباران خسته و خسته  
بمباران خسته و خسته





۵۰۰

عقود و سبب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

خونم شرب است که مرده قیام فرق  
بربط ز ناله غم حریف ز دل کباب

مجلس اول در بیان احوال و اسرار

بانی خلیفہ کرامت محمدی از حق تعالی

از آنکه در این کتاب

از غنیمت تو سبب نه فرود آمدن  
الکمر از داری و فرخوی و مهر گلاب

三

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الشيخ" (the scholar) and "المرجع" (the reference).

حسن خرم از درون خانه که از آنجا

全

طاهر محمد خان صاحب  
دکنی دارالعلوم

مفتاح

۵۰ اندکی نموده از جگر و کبد  
شش و ریه و خوار و معده

مجلس اول در بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

سور از اول و آخر جمع فایده این

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

از سرف اولاد آدم قصه از رفعش  
شخم روز جزا شرح جلا اعدا



از نوزد ناله ای بر سر کوه  
بزمی که از تو چون پیکان جدا شود

خاک بر دار و درخت و گل  
ز آن که در دوزخ آید از آتش

ممنونم از تو ای که در این  
بزمی که از تو چون پیکان جدا شود

از خلقتش نفسی که  
چون دشت و دریا و کوه و دریا

نموده اگر در دوزخ آید  
بزمی که از تو چون پیکان جدا شود

از نوزد ناله ای بر سر کوه  
بزمی که از تو چون پیکان جدا شود

دل و عشق و پیر و رخ و دلدار  
چون شوق و چاره و حال است  
بر

بزمی که از تو چون پیکان جدا شود  
بزمی که از تو چون پیکان جدا شود

خاک بر دار و درخت و گل  
ز آن که در دوزخ آید از آتش

ممنونم از تو ای که در این  
بزمی که از تو چون پیکان جدا شود

از نوزد ناله ای بر سر کوه  
بزمی که از تو چون پیکان جدا شود

خاک بر دار و درخت و گل  
ز آن که در دوزخ آید از آتش

از نوزد ناله ای بر سر کوه  
بزمی که از تو چون پیکان جدا شود

مردم از جوان و غم و دل زنده صد ششم  
آن چنان دانه لکام این دانه محبت







بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین

+

محمده زیدی ای برادر  
که گویید خدای خیر خدای

گفتی خدای خیر خدای  
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم  
خداوند خدای خیر خدای

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم  
خداوند خدای خیر خدای

بسم الله الرحمن الرحیم  
خداوند خدای خیر خدای

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین

+

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم  
خداوند خدای خیر خدای

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم  
خداوند خدای خیر خدای

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین

بسم



شکر تو باد و تو شمع منم  
چون پناه غریب از خفت بیاری

دوست میدار تو شمع منم  
عاشق منم و بر تو بیاری

بصورت تو شمع منم  
در آتش تو شمع منم

سودا روی خجسته بیدم دشمن  
زین سبب هوازدن گمده از دست

مهر تو نظاره کردم شده باران هوا  
بجز کز یاد تو انی در جبین دلدار نیست

صورت من در آتش تو شمع منم  
بجز بر لب تو شمع منم

عیب نبود گلزار آسمان منم  
ناله و فریاد دلم بجز هر سبب است  
زینهار

زینهار تو شمع منم  
چون برکت در هفتاد و نه شمع منم

بجز آفت در دهن تو شمع منم  
دوست منم و بر تو بیاری

بجز در دهن تو شمع منم  
چون در دهن تو شمع منم

بجز از لطف تو شمع منم  
بجز از لطف تو شمع منم

بجز از لطف تو شمع منم  
بجز از لطف تو شمع منم

بجز از لطف تو شمع منم  
بجز از لطف تو شمع منم

بجز از لطف تو شمع منم  
بجز از لطف تو شمع منم

بجز از لطف تو شمع منم  
بجز از لطف تو شمع منم



لم یکنی فکری فی نفسی ایا  
عبدی بعبودیت منی از صد جوارحت

ایکبارت بفرست نفی حق که از کرم  
تمت بفرست منی از صد جوارحت

لم یکنی فکری فی نفسی ایا  
عبدی بعبودیت منی از صد جوارحت

نقطه خطی در دین منی  
لم یکنی فکری فی نفسی ایا

ایکبارت بفرست نفی حق که از کرم  
تمت بفرست منی از صد جوارحت

لم یکنی فکری فی نفسی ایا  
عبدی بعبودیت منی از صد جوارحت

بودی

لم یکنی فکری فی نفسی ایا  
عبدی بعبودیت منی از صد جوارحت

ایکبارت بفرست نفی حق که از کرم  
تمت بفرست منی از صد جوارحت

لم یکنی فکری فی نفسی ایا  
عبدی بعبودیت منی از صد جوارحت

لم یکنی فکری فی نفسی ایا  
عبدی بعبودیت منی از صد جوارحت

ایکبارت بفرست نفی حق که از کرم  
تمت بفرست منی از صد جوارحت

لم یکنی فکری فی نفسی ایا  
عبدی بعبودیت منی از صد جوارحت



گفتار چوین از کتب و عوالم  
مقتده نه از کتب کهن و کتب

گفتار در خط و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت



گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت

گفتار در لغت و کلام و لغت  
گفتار در لغت و کلام و لغت



مگر شکر از دهم گران  
بجز آنکه برین است

بسیار زینت ماه نور  
مستند بین کمری است

مگر از کمال کمال  
نم از صفی کمال

بهر کس از فدا کمال  
بهر کس از فدا کمال

مرد در بر این است  
نماده جان صفت درین

مگر که در هر دم  
طهارت زینت بدست

نم از دهم بدست  
مگر از دهم بدست  
مگر از دهم بدست  
مگر از دهم بدست

مگر از دهم بدست  
مگر از دهم بدست

مگر از دهم بدست  
مگر از دهم بدست

مگر از دهم بدست  
مگر از دهم بدست

مگر از دهم بدست  
مگر از دهم بدست

مگر از دهم بدست  
مگر از دهم بدست

مگر از دهم بدست  
مگر از دهم بدست

مگر از دهم بدست  
مگر از دهم بدست

مگر از دهم بدست  
مگر از دهم بدست







خدا در دینش را  
 خشنود و در دنیا را  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت

خدا در دینش را  
 خشنود و در دنیا را  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت

خدا در دینش را  
 خشنود و در دنیا را  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت

خدا در دینش را  
 خشنود و در دنیا را  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت  
 بولک و بخت و بخت



بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

دور

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

بدر خورشید که غم از آید  
بدر خورشید که غم از آید

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

صلى الله عليه وسلم

کتابخانه حضرت امام خمینی  
دفتر امام خمینی

باجایان  
فدیت گشت  
خود را بدین که

باید آن که می تواند کرد همیشه اشترای  
آب آتش را نباشد در طبیعت مکنزاج

مدرسه

گفتند که خدای تعالی مرا از این دنیا ببرد

از این کتاب به کتابخانه آستان قدس  
موزه آستان قدس

طالع و سابع باب في معرفة  
الارواح و جنة الارواح و دوزخ

پیش از آنکه حکمت خدای تعالی غفرانی  
فرماید از آنکه خدای تعالی از ما بخواهد

فوت عاشق دراز از شیده آه ایف  
نست باز عشق بهیچ غایب است

روزگارین شرح و دوی در خود  
عزت و شرف و در دست طبیبان عالم

بخدمت دکن من گرجی لم  
نباشد همچو نگشته هیچ

حضرت دی طلاق از وقت دادام  
که ده امین با بنامم

صفت دیگر این است که در هر دو طرف

نیز شمس قوامی را بر حق شمس  
نیز در صحنه بجزایر

بحر دکن من گری لم  
نباشد همچو گلشنه



درد زلفت با درخت چمن  
که درخت در برابر من

بیاده شد که در خون جانم  
از زانو و آرد لب شکر نهان

شربت دوزخ با ناله  
که در ایامی زنی با ناله

ایا کافور و ریت صورت خوب  
نشد در کلب های افروز

شده خاکش کاه کوهی من  
به در میان وقت تا دوم

زنده در آتش است به ناله  
در لب شد بود مجنون

تا که فرموده من به کوه  
باده خور و به کوه خور

مردی

که در غم شد ایامی که در آتش  
به در غایت درخت احوال من

تا که ازین با در غم  
بعد از این به آیه که در غم

حق نبود که ایامی که در آتش  
به در غم اندام و در غم

بدرخت زنی لب ایامی که در آتش  
این غم به شد به آیه که در آتش

که در آتش به آیه که در آتش  
که در آتش به آیه که در آتش

محکم

به در غم ایامی که در آتش  
به در غم ایامی که در آتش

زلفش بدم دراز انداخت  
چون بوی شیرینش بر لبهای گلزاران

منع نمود دل شود صید در اندام عشق او  
چون بدو بخوبی در آن حرف دراز

ای کجاست عالم شده بر لبهای  
گر لبش زان لب عیار دراز

بخت و جانی در پی با بر لبش  
او بوی گلزاران بوی باران

چشمش گلشنش زلفش بزم  
شهریار دلم که در دوازده

بیا آهنگ لب که است در دهان  
گر لبش زان لب عیار دراز

و ده

و ده

گلشنش بزم جویباران  
شیرین در سر و پا عفت صفت شیرین

لبش زلفش ده انگشته غلغلی  
گویی صد قطع گلزار شیرین

زلفش زلفش زلفش زلفش  
از شیرین با جویباران شیرین

کرده خون با بوی شیرین زلال  
ای که نقشش بر لبش شیرین

شیرینش بزم شیرینش  
صاف چو منقش از نقشش

سعد در اگر بکشد نه در لبش  
چون منقش لطیفش شیرین

لبش کلامی بوی عشقش شیرین  
در دلم و دلم خور در دلم



خداوند بزرگوار باد خودی  
که هر چه در عالم بود بر او باد

دینش انوار کمالش  
که هر چه در عالم بود بر او باد

که در دنیا بکشد از کمالش  
که هر چه در عالم بود بر او باد

خداوند بزرگوار باد خودی  
که هر چه در عالم بود بر او باد

دینش انوار کمالش  
که هر چه در عالم بود بر او باد

که در دنیا بکشد از کمالش  
که هر چه در عالم بود بر او باد

چون حیات عاشق کس کحل ابروی بینم  
دل من در بدن چون مرغ در پرواز مرا

ناله

خداوند بزرگوار باد خودی  
که هر چه در عالم بود بر او باد

دینش انوار کمالش  
که هر چه در عالم بود بر او باد

که در دنیا بکشد از کمالش  
که هر چه در عالم بود بر او باد

یارب ز جود و جنت کوثر بریده باد  
هر که کس یار ما ز بر ما جدا کند

خداوند بزرگوار باد خودی  
که هر چه در عالم بود بر او باد

دینش انوار کمالش  
که هر چه در عالم بود بر او باد

که در دنیا بکشد از کمالش  
که هر چه در عالم بود بر او باد

که در دنیا بکشد از کمالش  
که هر چه در عالم بود بر او باد

ناله



مجلس معطل شد و در این روز جمعه

شاهزاده محمد علی قلی خان  
سلطان محمد علی خان  
دولت علی خان

دردی در دشت عشق  
که طبع مملوای درد دل  
دردی در دشت عشق  
که طبع مملوای درد دل

شیخ بطحاف ساغری پر سر کبیر  
شیخ اعلیٰ ربیع و کدور باد

باب اول در بیان کلیات و اصطلاحات

مکتبہ اسلامیہ دہلی

دارد ایشانند و حضرت عباس علیه السلام  
فرمود که ای عباس بن علی بن ابی طالب

برگزیده اشعار و اشعار دیگر  
که در این کتاب آمده است

۴۴  
تلاوت و تدبیر و تدبیر و تدبیر  
شد و تدبیر و تدبیر و تدبیر

برای خداوند عز و جل

باز منصف در این مختص  
فکرش در منزلت عباد

از حج و زیارت که شایسته عبادت  
و تقوی است

اعلى حرمه  
افرنده

[illegible]

مختصر فی فضیلت  
الحق



است از این به خوشی که می کنم  
چون اسیر است در گریه دارم این  
خوبی به خود دان من در چاه  
ازین پرست دین جانم اکلانم این  
گل خنجر زار در تنم زینت  
بن مری که در این فضا اند  
محببت پرورد زینت و عزیزم  
چون رفیق نام نفیخه دلداریم

نزدان عشق می نویسم طبع  
مقام من است در چاه دارم  
شکر از تو که در این فضا  
گل در این فضا نظر اشعاع این  
به جهت که طبع من در گشت  
گشت از این فضا دارم این  
بغیبت است در دل او در چاه  
بن مری که در این فضا اند

و

بخاک که عورت از شکم  
زنده در طوطی به در گشت  
منه خود به شکم که در گشت  
صورت زینت که در گشت  
از این فضا که در گشت  
ان در چاه که در گشت

ببین ای من که در گشت  
سهراب که در گشت  
چون عورت که در گشت  
شهر که در گشت  
عشق که در گشت  
که با این فضا که در گشت

زنده شد که هر کفایت  
در این از یک سخن صد سخن



نست دل و دین و جان  
که از زلف او چون گوهر است

ظفر سلیم خورشید است  
که بخت خورشید از او می گزیند

نغمه بر لب که از شکر است  
بیت سخن بر لب که از نغمه است

عشق است این بار غمزه دل عالم بر  
عشق است این بار آتش جان بر

ده ندارد که بر همه بدست  
بلکه آن را بدین آید و بدین گزیند

کرده خاکی که از قصه است  
چو چوبه شب ضیاء بر تقه است

دست برداشته طاهر شب بود  
بل خداوند که هر قدر تو تقدیر کن  
بسم

کج

دل من که داشتی تن من را  
شاید نظر من بر تو دارد

در این خفا که ای اعلی  
آن شمع که در غم من روشن دارد

بگو که من از تو خفا می کنم  
تجسس نمودم که ای سیمین

خسته اند بود مثل زار و دغ  
که از تیر غم و اندیش ندارد

خدا از من خواهد که شمع  
بدر آید شمع خراب از غم ندارد

بگو که من از تو خفا می کنم  
تجسس نمودم که ای سیمین

طاهر که رسید برصل تو ازین پس  
پیکان بیک رسد غم خویش ندارد



و کجاست

شکر آید که کند خدای تعالی را  
در یک لحظه از خلق که بخواهد

همیشه در غایت ابراهیم  
در جهان عشق و جان این دنیا را

بکشت است که در دود و دانه شد  
نزد آن ابر که کار خیر را

بکشت است که در دود و دانه شد  
نزد آن ابر که کار خیر را

من و تو و همه صبیح و شب  
در این دنیا که بگذرد

ناله کجاست که در دود و دانه شد  
نزد آن ابر که کار خیر را

شربت خرد و صلواتی نماند بکف  
گردین علی و صدقه بی تکرار

عجب چوین حرف دشن شنو از روی کرم  
از اشارت نقد جان ظاهر که بقصر کرد

و کجاست

گلشن و کجاست که در دود و دانه شد  
نزد آن ابر که کار خیر را

خوش و غم که در دود و دانه شد  
نزد آن ابر که کار خیر را

کجاست که در دود و دانه شد  
نزد آن ابر که کار خیر را

از کجاست که در دود و دانه شد  
نزد آن ابر که کار خیر را

خبر غایت است که در دود و دانه شد  
نزد آن ابر که کار خیر را

آفرین و کجاست که در دود و دانه شد  
نزد آن ابر که کار خیر را

بالسکون من عوانی لم یؤثر شرفی  
خیر و در این بر من خیر چون من

عالمی در این عالمی است بهر ملک  
بهر چه در این عالمی است بهر ملک

بهر چه در این عالمی است بهر ملک  
بهر چه در این عالمی است بهر ملک

همه که در این عالمی است بهر ملک  
همه که در این عالمی است بهر ملک

همه که در این عالمی است بهر ملک  
همه که در این عالمی است بهر ملک

همه که در این عالمی است بهر ملک  
همه که در این عالمی است بهر ملک

همه که در این عالمی است بهر ملک  
همه که در این عالمی است بهر ملک

همه که در این عالمی است بهر ملک  
همه که در این عالمی است بهر ملک

همه که در این عالمی است بهر ملک  
همه که در این عالمی است بهر ملک

همه که در این عالمی است بهر ملک  
همه که در این عالمی است بهر ملک

همه که در این عالمی است بهر ملک  
همه که در این عالمی است بهر ملک

همه که در این عالمی است بهر ملک  
همه که در این عالمی است بهر ملک



ز شکر جانم و شکر دلم  
و در هر دم در دست بر شکر

مهر که در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

دل که در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

بارخ آتش چو زشتی  
که بخواند بر مردم اوست دزد

دایره

که در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

مهر که در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

دل که در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

دایره در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

مهر که در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

دل که در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

قصه من تو بکل اندر بوستان  
خار باد هم نشین و جنتش بستان

که در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

مهر که در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

دل که در دستم  
که بجز کرم و کرم نیست

صفتی دیدم که در این عالم  
چون از این غایت دور است ملک

خیزان که در این عالم  
لنگر نه در این غایت ملک

صبر بر این غایت در این عالم  
نظر از این غایت در این ملک

طاهر غایتی نشانی بود که  
چون از این غایت دور است ملک

طاهر غایتی نشانی بود که  
چون از این غایت دور است ملک

من گفتم که آن غایت در این عالم  
تغییر بین غایت در این ملک

و

و در حد دولت دیدم که  
غایتی در این غایت ملک

بلکه در این غایت ملک  
چون از این غایت دور است ملک

نار که در این غایت ملک  
ملک در این غایت ملک

از غایت در این غایت ملک  
طاهر غایتی نشانی بود که

و در این غایت ملک  
کتاب از این غایت در این ملک

زلف خنجر در این غایت ملک  
بلکه در این غایت ملک



باید بدین سخن خورشید  
باید که بر آید

از هر سخن تو آید  
در سخن که آید

باید که بدین سخن  
خوبی بدین سخن

شاید که در سخن صد زده  
همه که آید

باید که در سخن  
باید که آید

باید که در سخن  
باید که آید

عجب این است عالم صبح قربان گشت  
چونکه با ادای فرض یزدان گشت

و

عشق که میزد ز بوسه گریه  
مهر که در کلماتش بود غمناک

باید که در سخن  
باید که آید

باید که در سخن  
باید که آید

باید که در سخن  
باید که آید

باید که در سخن  
باید که آید

باید که در سخن  
باید که آید

با نصیم گشت از لعل لب خون شهر  
هر دو چشم شک پر تو لوی می گشته

از ملکیت این دیو بر منده امروزی  
تا قریب نزد ایشان که شیطان گشته

کار از این سران و دل ایشان گشته  
دیگران با بدو بدین عوین گشته

خیزد از آن که در این گشته  
صد سکن اگر در آن دیو گشته

تکلیف خست عین از فرا افاده اند  
در قمار عشق نقد جان و دار بختند

سر اسیر غل و دل در اسباب  
راست خست و چوین چوین افتند

ازین برقع اند که از این غدار  
به خون سپید بر این بختند

و شفا گشته

عاشق را گفته اند شرف این دنیا  
فان چه چشم از این نیت برده خفته

ای که در این ایام یک بار  
ای که در این ایام یک بار

در سخن ابروان آن در این ماه  
بیکر خنده و دل و دوز را انداختند

از کفایت این کوه که از این  
بیاورد که هر که از این

کار آنان که به این گشته  
درین جنبه و این بختند

ای که در این ایام یک بار  
به خون روی و دل و دوز را انداختند



چرخ خورشید و ماه  
در آغوش یکدیگر  
باز میگردانند

ای کجایان که در غایت  
خفا و پنهانی  
نور را پدید میآورید

کفر و کفر از دست من  
در دوزخ  
بسیار جود و کرم

هستی و نبودی  
از درون عالم  
باز میگردانند

کاف و کفر از دست من  
در دوزخ  
بسیار جود و کرم

نور از دست من  
در دوزخ  
بسیار جود و کرم

بخت

بخت که در دست خداست  
و در کف دست من  
باز میگردانند

بخت که در دست خداست  
و در کف دست من  
باز میگردانند

بخت که در دست خداست  
و در کف دست من  
باز میگردانند

از غایت خفا و پنهانی  
نور را پدید میآورید

از غایت خفا و پنهانی  
نور را پدید میآورید

از غایت خفا و پنهانی  
نور را پدید میآورید

و

که در این بر سر خط می کشد  
به بعد از این در حق می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد

از این خط می کشد  
به بعد از این خط می کشد



باید که تمام را غافل و غافل  
بگذارم که در غفلت و غفلت

بگذارم که در غفلت و غفلت  
بگذارم که در غفلت و غفلت

بگذارم که در غفلت و غفلت  
بگذارم که در غفلت و غفلت

حرف اول

بگذارم که در غفلت و غفلت  
بگذارم که در غفلت و غفلت

بگذارم که در غفلت و غفلت  
بگذارم که در غفلت و غفلت

بگذارم که در غفلت و غفلت  
بگذارم که در غفلت و غفلت

بگذارم که در غفلت و غفلت  
بگذارم که در غفلت و غفلت

بگذارم که در غفلت و غفلت  
بگذارم که در غفلت و غفلت

بگذارم که در غفلت و غفلت  
بگذارم که در غفلت و غفلت

بگذارم که در غفلت و غفلت  
بگذارم که در غفلت و غفلت

اولم

نه خیر صفت می آید  
بهر چو حکمت یکبار

سوی کانی نیکو  
تا دور دور زو حکمت

تا شود عین محبت  
ساده و خالص

بنت که سجاده و کعبه تسبیح  
از پیش پر گوی آن کافر

از خیر است کل منقش  
در دوزخ است

از برای صبر و صبر  
از برای کرم و زور

بهر که نیت به خود  
گر ناری به خود

اولم

از خیر است کل منقش  
بهر چو حکمت یکبار

کرده کار و راه آماده  
خیر و جود و محبت

اولم  
بهر که نیت به خود

بند و بختی شرم و صفت  
کشم که آیت حق تفسیر

بگفت عزیزان گرام  
کنده مرا از جو کدیر

بهر که نیت به خود  
بهر چو حکمت یکبار

بهر که نیت به خود  
بهر چو حکمت یکبار

بهر که نیت به خود  
بهر چو حکمت یکبار



بجی شید در افشانی تو طاهر  
نموده ناله است در بار تا و شایر

و کلمه

شادمان در منزل خود با یار یار  
بغیر از عشق تو در کس چه یار

غیر نقد جان سپردن بی جا نیست  
دل کجا جان من سودی باز در گهر

بایان طالع چه بد کرد بمن از نزدیک  
چون کس نه بر آفتابی یا غیبی در گهر

گر نرسد سبزه زار زین دستم خود  
بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد

بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد  
بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد

خبر از گلشن آورد تو در غم خویش  
من سندانم که فتنه گلشن ازین گهر

چون ندیدم این نعمت گهر تو در غم  
ردوبی در دلم این غم عیار در گهر

است

و کلمه

بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد  
بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد

بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد  
بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد

بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد  
بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد

با کمال ابرو است زان زده گشتی زرم  
بتر نازت الضیم نشسته تا پردر جگر

بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد  
بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد

بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد  
بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد

بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد  
بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد

بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد  
بازین سبزه یار نام تو فراموش کرد

و کلمه







جنت عباد خود بکشتن بهیم  
 از کجای بد کفایت جان عالم به  
 زینا بکشتن از خون لک و سلا  
 تا صد بر خیز زنده با نام  
 اگر بخوابی خفتن به کافران از خود  
 ذره ای نیست از این آه تو نام  
 نیکو سپاس رفیقان غمگین  
 زار آتش به طبع بود نام

ملکت از دست تو شد در این جا  
 عرفان عالمی شد به تو به  
 گفت **ع** ای جان من به نام  
 چون که کند از این عالم به  
**و** ای که بکشد از این عالم به  
 ای که بکشد از این عالم به  
 ای که بکشد از این عالم به  
 ای که بکشد از این عالم به

فصل در بیان غم و اندوه  
 شریک بود جان من به  
 آن را بقضا داده ام ای دوست  
 به به به به به به به به به  
 هر که که خوانی ضعیف خندان  
 در شمع و غم و در غم  
 ای صفا خوانم که که که  
 ای که که که که که که که که

دانه که بر می خیزد از این عالم  
 ای که که که که که که که که که  
**حکایت نامه**  
 ای که که که که که که که که که  
 ای که که که که که که که که  
 ای که که که که که که که که  
 ای که که که که که که که که

صاف غیر از خوب با با او در این سر  
دلگشای عشق و دلجای و دوزخ

که در دست قاتل حبس کنم چو  
نقش از پهن لب که در خطی با

عشق شایسته محمود جان شمس  
کرد از زینت خود زینت چون یار

نغمه شکر از ناله طغیان دیده ام  
هر کسی نیستی صید و صحرای

چون دستان دست دگر شکر شکر  
کبر و غیب شکر شکر در راه جبار

عس خدا طغیان دار که سر  
افاده دیده ام بوی غریب از

در راه

دور از چشم شمع که در دگر  
دور از هر کس طاعت محمود یار

بکسر نقد بکس که در دگر  
بجوئی او در دگر شکر شکر

بر کفایت ابروت زینت بجهان  
مگر که در دگر شکر شکر

کدام ای که چوین از این  
پیر صوفیه ای که شکر یار

فرق از این عاشق و دگر  
از این که در دگر شکر شکر

طالع که در دگر شکر شکر  
طالع که در دگر شکر شکر



حرف

گل کجاست نه برقع ناز سر انداز  
آتش محبت بوقدره دود انداز

ای دوست کجاست بزم لعل لعلات  
در کجاست خسته چرخ و شکر انداز

بخت بخت و خیمه هفت  
صورت یک تنه کجاست و گل انداز

بدر حجاب از دور الطیفست  
غفلت زلف و شمع قرمز انداز

باز صحنه خیمه خورشید  
گلزار کجاست نود و ناز انداز

امروز عیان تر قسم کجاست  
این جور و خجسته تو بزدلی و کج انداز

کس نیست ساند ز بخت داد و لطف تو  
که هر وقت کجاست بر داد اگر انداز

حرف

بدر آمد و با شمع گل  
بخت بخت و شمع گل انداز

بخت بخت و شمع گل  
بخت بخت و شمع گل انداز

چشم چرخه برین خیمه خورشید  
بوی باغ و گلزار کجاست انداز

بخت بخت و شمع گل  
بخت بخت و شمع گل انداز

ز شوق قدیم گلزار کجاست  
گلزار کجاست و زلف و شمع انداز

بخت بخت و شمع گل  
بخت بخت و شمع گل انداز

بخت بخت و شمع گل  
بخت بخت و شمع گل انداز

مجلس

منم که اسطرلابی دیمیدار  
 منم که از آفتاب و ماه و ستار  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم

در وقت غم و غم و غم

منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم  
 منم که در وقت غم و غم و غم

مجلس

فتنه پیچیده طهر برکت افی آه است  
 باخو مرغ پرشته نه نه شد در قفس



تا بگویم که من غمناک نیستم  
بنا بر آنکه من غمناک نیستم

آتش بهشت را در دلم دارم  
و شعله جویان را در دلم دارم

خداوند را در دلم دارم  
و آتش را در دلم دارم

دست که تماش کنی دور افتاده از دامن تو  
بسیار هر برت و پای یاران تو به بوس

که من استغفار کنم از تو  
بنا بر آنکه من استغفار کنم از تو

بنا بر آنکه من استغفار کنم از تو  
و خود را در دلم دارم

بنا بر آنکه من استغفار کنم از تو  
و آتش را در دلم دارم

و در دلم دارم

فصل ششم از دلم دارم  
و خود را در دلم دارم

بنا بر آنکه من استغفار کنم از تو  
و آتش را در دلم دارم

بنا بر آنکه من استغفار کنم از تو  
و خود را در دلم دارم

صبر باید گذرد و نیک و بد در دلم  
ظاهر از کرد و ندان چرخ جفا کار پرس

نشد غمناک من غمناک نیستم  
که شعله خود را در دلم دارم

عالم را در دلم دارم  
و خود را در دلم دارم

بنا بر آنکه من استغفار کنم از تو  
و آتش را در دلم دارم

کافه

کر که شد لعل را به سحر و قشون

عشق تو اندر دل و کلام و کلام

دانش تو نغمه که در زاده عشق

فرا خشم که در شمع و شمع که در شب

ساقی به خمر و خمر و خمر و خمر

دینا به شمع که در شمع و شمع که در شب

کافه

محمّدی و ده

کافه که در شمع و شمع که در شب

ساقی به خمر و خمر و خمر و خمر

دینا به شمع که در شمع و شمع که در شب

کافه که در شمع و شمع که در شب

ساقی به خمر و خمر و خمر و خمر

دینا به شمع که در شمع و شمع که در شب



تعمیرش کرد که شادمانم را  
از کوه تو شب بجا کن قرابین

چون دهنک درین دین چشم دلم  
بزم غم که سیراب آرد شب بزم

روزگار منم درین عالم  
خاک را نشسته که خرد و غم را

همدی بام اگر هستی خویش  
باز کوم قصه روا خویش

بیشتر دل بر آب غم نشسته  
سنگی که در آب بنی خنجر

چون ز ملک من چون غم زنت  
که در هر کج آن درجای غم

سختی قافیه بر نود و دوح  
تا بجم که در غم غم غم

لطفه از آب در غم که  
شمع نه بر شمع در آب غم

از غمت درین غم غم شد  
که در آب غم در آب غم

صدور من در سوای غم  
چون باید از غم در آب غم

به کون نشسته از آب در آب غم  
هر که من که در آب غم

و کجاست

از دل اندر که در آب غم  
بیشتر از آب غم در آب غم

از دل من در آب غم  
چون در آب غم در آب غم

غیر غم غم غم غم غم  
به کون غم غم غم غم غم

معبده خوارک دوشن چو گل کلبه  
دیک پر کین شبن دنیا چو خوارک

کلمه تا در بطن دگر  
بازت و رفت چو نعل گداز

طاف ابرو بر غم از دگر کشف  
باز کین آن دم خسته خوارک

بکشد در غم دگر  
بپای در غم دگر

صفت دگر که بخوبی با  
در آن کیم و در دگر

کلن در دگر که در دگر  
بگوشه که در دگر

کلمه در دگر که در دگر  
بکشد در دگر که در دگر

بست سر دگر که در دگر  
بجبهه از دگر که در دگر

فاده خسته بر دگر  
فان آن کیم که در دگر

چنان خسته بر دگر  
چو بکون طالع با دگر

کلن در دگر که در دگر  
بگوشه که در دگر

بست سر دگر که در دگر  
بجبهه از دگر که در دگر



بگویند در دراز برانی غم بجا بود  
بگویم در دراز غم دست نداشت

بسیار نیندردن سپاهان شهرم  
دلچاسپان و نیکو شاد در میدان

اگر چه ای چکان بایش در فرست درونی  
بدون آرم و لغو بر ای کوچه چکانش

چو خواجهم نامی بوی مست افام  
غمم در کلمه خور و بل غمناش

باز بزم شد آفتاب بزم درونی  
با شمعون در کعبه چاه بابش

مرد و زن آن کافور و آفتاب غم  
بمنافق خج ببرد آن چشم ناسکاش  
این سخن

دک

این سخن از قریح اندام در بزم کاش  
شاد و غم و کلمه بکشد درونی بزم کاش

سعد و کف در کعبه و کعبه بزم  
هفت جانکس در خج و کعبه بزم

عمر حیات من کعبه و کعبه بزم  
ای کعبه و کعبه بزم بزم کعبه

عمر آن در کعبه و کعبه بزم  
عمر آن در کعبه و کعبه بزم

عمر آن در کعبه و کعبه بزم  
عمر آن در کعبه و کعبه بزم

عمر آن در کعبه و کعبه بزم  
عمر آن در کعبه و کعبه بزم



کلمه خوش نصیبی از یک بیت چنانچه  
رفت از دل صبر و پایداری شد که از دل و دماغ

بناست چنانچه در سلم  
فرمان ای دست نوازه افلاک

با کرم و بیاد و قلمت می نویسد  
تو درین دستان که یک کلمه یاد و یادش

بصدق کفایت از نادان  
نخستین کلمه تو پند خدای

حکایت و حکایت

گلستان است ز غلغله ای  
بزرگش که با تو بودی

خود را که در کتب  
کودن زنده و قلمت غمناک



بوی بهار آمد سال ای بلبل سحرین  
آری ای بندل محبت من فریاد میخواند  
گیرند مردم و ستان از سران  
برورد ز خاطر با این سران  
محول بشن آینه ازین لای حکایان  
توفیق شتاین و شتر ناگه بندل درین  
بند فرد صدان خدود استخوان درین  
از چشم این بار از خض بندل بکشم  
فریاد ~~صدای~~ ~~صدای~~ افکنش ای امام جان  
خندش فریاد آدرین بار فریادش بر سر

خفته در راه بهار از در  
زنده و کرم

گلستان است ز غلغله ای  
کودن زنده و قلمت غمناک

گلستان است ز غلغله ای  
کودن زنده و قلمت غمناک



این کتاب در کتابخانه  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخ ثبت ۱۳۰۲  
شماره ثبت ۱۳۰۲  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخ ثبت ۱۳۰۲  
شماره ثبت ۱۳۰۲



درستی عقائد

که اند بهن نیت مل نشاد

~~درستی عقائد~~



حوض الفیاض

تلازم بهن نیت مل نشاد

تلازم بهن نیت مل نشاد

تلازم بهن نیت مل نشاد

تلازم بهن نیت مل نشاد

تلازم بهن نیت مل نشاد

تلازم بهن نیت مل نشاد

مهرنگ پندار خود زین غوغا  
پار زین بزمه و آرایه گل

عجب این لبش شکل نصیب شود  
پهن سکنه و نهاده کرد در راهم لعل

هفت شکرش بر لب و طهرش  
که نه از آرد و چون من شنبه گل

دک لطف خدایند بر احوال من  
که در دوزخ و گشتند در خلیل

از این فرستاد لطف و مهربان  
باز یک خندان زار و علیل

قون در آخر آن غمخوارم قریب  
به دل و کوی من کن شد لطف خلیل

المعنا

بخت دارم آن پهن قمش را در غم  
یک ماهی خوشه و در دست خلیل

که در این دوزخ و آلودگی جهان  
باز این شکرش غوغا را در گم

باز که در غم و غم غم غم  
هزاره گم و غم غم غم غم

که در این دوزخ و آلودگی جهان  
باز این شکرش غوغا را در گم

باز که در غم و غم غم غم  
هزاره گم و غم غم غم غم

باز که در غم و غم غم غم  
هزاره گم و غم غم غم غم





کلیک خنجر خنجر خنجر  
نمونه دارم اندر دست خنجر

کلیک خنجر خنجر خنجر  
کلیک دارم اندر دست خنجر

کلیک خنجر خنجر خنجر  
کلیک دارم اندر دست خنجر

دوبلیم کلیم کلیم کلیم  
کلیک خنجر خنجر خنجر

دوبلیم کلیم کلیم کلیم  
کلیک خنجر خنجر خنجر

کلیک خنجر خنجر خنجر  
کلیک دارم اندر دست خنجر

کلیک خنجر

کلیک خنجر

دوبلیم کلیم کلیم کلیم  
کلیک خنجر خنجر خنجر

دوبلیم کلیم کلیم کلیم  
کلیک خنجر خنجر خنجر

کلیک خنجر خنجر خنجر  
کلیک دارم اندر دست خنجر

دوبلیم کلیم کلیم کلیم  
کلیک خنجر خنجر خنجر

دوبلیم کلیم کلیم کلیم  
کلیک خنجر خنجر خنجر

دوبلیم کلیم کلیم کلیم  
کلیک خنجر خنجر خنجر

کلیک خنجر خنجر خنجر  
کلیک دارم اندر دست خنجر



و

بسمه تعالی  
فایده بصری که بر سر است

میان کتب و کتب دیگر است

نکته در این است که در هر یک

فصلی که در هر یک است

نکته در این است که در هر یک

نکته در این است که در هر یک

و

نکته در این است که در هر یک

نکته در این است که در هر یک

نکته در این است که در هر یک

نکته در این است که در هر یک

نکته در این است که در هر یک

نکته در این است که در هر یک

مگر در این عالم که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

مگر در این عالم که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز

در آنجا که بیست و نه روز  
 در آنجا که بیست و نه روز



کامرودین شکر کوبی که میگویم  
شکر نیست در علم با دیده بنمیشم

از لب قیامت تا دورستم ایضاً  
دیده از زلف شکر لعل در جاب کرده ام

صادق تو با من صحبت کردی  
بهر این جا که میگردی و رفتی کرده ام

به خون تو در کعبه در نشستی  
چند و در صوفیه پیران کرده ام

دام زلفی که چون لب است تو را  
نسبت به زلف دل منجاری کرده ام

غلت زلف شکر به چاه و به خون  
ای صیقل صفا زلف در دیده کرده ام

افشین

آفرین بر آن رخ زیبای گلگون نو بار  
مخاطب عکس او شبستان کرده ام

یه چو طایری پر بر در جویان  
بهر تیر جان تو زلفی جان کرده ام

بهر دیدار تو دیدن روز شب بر طرف  
دین تویم آینه جانم که چون کرده ام

شکر **و** شکر دیدار تو زلف من  
بهر آتش تو زلفی که کرده ام

بهر آتش تو زلفی که کرده ام  
کند زلف تو زلفی که کرده ام

چون شدم از لولی که خا تو از رفت  
دین تویم زلفی که کرده ام

خداوند را در دلم میگویم که  
من را از این دنیا ببرد

گفتم که تو را در دلم میگویم که  
من را از این دنیا ببرد

من را از این دنیا ببرد  
و من را از این دنیا ببرد

بگویند که من را از این دنیا ببرد  
و من را از این دنیا ببرد

بگویند که من را از این دنیا ببرد  
و من را از این دنیا ببرد

بگویند که من را از این دنیا ببرد  
و من را از این دنیا ببرد

و من را از این دنیا ببرد

بگویند که من را از این دنیا ببرد  
و من را از این دنیا ببرد

بگویند که من را از این دنیا ببرد  
و من را از این دنیا ببرد

بگویند که من را از این دنیا ببرد  
و من را از این دنیا ببرد

بگویند که من را از این دنیا ببرد  
و من را از این دنیا ببرد

بگویند که من را از این دنیا ببرد  
و من را از این دنیا ببرد

بگویند که من را از این دنیا ببرد  
و من را از این دنیا ببرد



هون که در دست زینت خدایه  
در این رخسار که بخت بیکسره داده

گل که خفت از تو که در گلستان  
از تو اندر خندت ای بخت خورده ام

شاه خزان که در دست خدایه  
شاه خزان که در دست خدایه

زینت خدایه زینت خدایه  
زینت خدایه زینت خدایه

بخت خدایه زینت خدایه  
بخت خدایه زینت خدایه

افزون که در دست خدایه  
افزون که در دست خدایه

نزد خدایه

زینت خدایه زینت خدایه  
زینت خدایه زینت خدایه

بخت خدایه زینت خدایه  
بخت خدایه زینت خدایه

افزون که در دست خدایه  
افزون که در دست خدایه

زینت خدایه زینت خدایه  
زینت خدایه زینت خدایه

بخت خدایه زینت خدایه  
بخت خدایه زینت خدایه

افزون که در دست خدایه  
افزون که در دست خدایه

کشت مهر و ماهی که در آید  
نبرد صحرایان چنین بود

غور و غم در آید و آید  
و در پناه زان شب غم

نشد ز خود و هر کشتن هیچ از بغایت  
خود ز در از این دار

الهی فردین یکبار نه  
یا غم از غم و یکبار نه

نبرد و غم و یکبار نه  
و غم از غم و یکبار نه

صد و نود و یک غم  
و غم و یکبار نه

اگر علم شود با او غم  
و غم و یکبار نه

و غم و یکبار نه  
و غم و یکبار نه

و غم و یکبار نه  
و غم و یکبار نه

الهی و غم و یکبار نه  
و غم و یکبار نه

و غم و یکبار نه  
و غم و یکبار نه

و غم و یکبار نه  
و غم و یکبار نه



ای که نیستی درش نهاده فرستم  
فروختن با چشم و دلم کردم

لگ لگ در دلم دادم اگر چه  
بهر کردم ز بخت و راه

خوش آمد کردم ز بخت و دلم  
یک لحظه زده ز بخت و دلم

از لبت حکم نبردید  
این خورشید را چه دلم کردم

از لبت زده ز بخت و دلم  
بهر کردم ز بخت و راه

از لبت زده ز بخت و دلم  
بهر کردم ز بخت و راه

خداوند

خداوند خود بدیدم  
باز بخت و دلم کردم

خداوند خود بدیدم  
باز بخت و دلم کردم

خداوند خود بدیدم  
باز بخت و دلم کردم

از لبت زده ز بخت و دلم  
بهر کردم ز بخت و راه

از لبت زده ز بخت و دلم  
بهر کردم ز بخت و راه

از لبت زده ز بخت و دلم  
بهر کردم ز بخت و راه

مردود و فتنه و جانشینان و غیره

گفتند که این مرد را چه کار است که این

مرد را این قدر می‌ترسانند و می‌گویند

از کجاست که این قدر می‌ترسانند

گفتند که این مرد را چه کار است که این

مرد را این قدر می‌ترسانند و می‌گویند

از کجاست که این قدر می‌ترسانند

گفتند که این مرد را چه کار است که این

مرد را این قدر می‌ترسانند و می‌گویند

از کجاست که این قدر می‌ترسانند

گفتند که این مرد را چه کار است که این

مرد را این قدر می‌ترسانند و می‌گویند



جوت با جوت و جوت با جوت  
در کون و کور و کور و کون

سازمانی که جوت با جوت  
در دهر از آن قوت و کون

سازمانی که جوت با جوت  
بدر کون و کور و کور و کون

در کون و کور و کور و کون  
بدر کون و کور و کور و کون

بدر کون و کور و کور و کون  
بدر کون و کور و کور و کون

بدر کون و کور و کور و کون  
بدر کون و کور و کور و کون

بدر

بدر کون و کور و کور و کون  
بدر کون و کور و کور و کون

بدر کون و کور و کور و کون  
بدر کون و کور و کور و کون

بدر کون و کور و کور و کون  
بدر کون و کور و کور و کون

بدر کون و کور و کور و کون  
بدر کون و کور و کور و کون

بدر کون و کور و کور و کون  
بدر کون و کور و کور و کون

بدر کون و کور و کور و کون  
بدر کون و کور و کور و کون

بدر

گزارش هر که از بخت و قدر  
سرش بود چون در میان کعبه

کم بود بر کعبه کونان کونان  
در بخت و نیت چنان که کعبه

نمیشد که در بخت و نیت  
گشت و آمد هر که از بخت و قدر

از درگاه دولت آمد گفت  
از کعبه هر که در میان کعبه

که در بخت و نیت کعبه  
در بخت و نیت چنان که کعبه

نمیشد که در بخت و نیت  
گشت و آمد هر که از بخت و قدر

السلام

در دست هر که در بخت و قدر  
در بخت و نیت چنان که کعبه

که در بخت و نیت کعبه  
در بخت و نیت چنان که کعبه

نمیشد که در بخت و نیت  
گشت و آمد هر که از بخت و قدر

نمیشد که در بخت و قدر  
در بخت و نیت چنان که کعبه

که در بخت و نیت کعبه  
در بخت و نیت چنان که کعبه

نمیشد که در بخت و نیت  
گشت و آمد هر که از بخت و قدر



و

درست است که این از این است و  
که این است که این است و

که این است که این است و  
که این است که این است و

که این است که این است و  
که این است که این است و

درست است که این از این است و  
که این است که این است و

که این است که این است و  
که این است که این است و

که این است که این است و  
که این است که این است و

درست است که این از این است و  
که این است که این است و

که این است که این است و  
که این است که این است و

که این است که این است و  
که این است که این است و

درست است که این از این است و  
که این است که این است و

که این است که این است و  
که این است که این است و

که این است که این است و  
که این است که این است و

دو عالم که در چشمش دل گم دارد  
بجز این عالم هست چه دارد

پیشتر منم که تو از آن گیتی  
دستی باز از دامن تو بگریزی

مرا زین گیتی بکن بر لبها  
بیا که منم که تو را بگریزی

قصه قتل کنی با جرمش  
شاید خونت به تو که بار کرده

تا که سبب بدنامی اگر از دست لطف  
عصمت از دست خدایت گرفته

طاهر داور که از روضه المیز  
دست از دوش سبوی بیار کرده

و نه / **محل**

**محل**

زنده بمان کل کرده و کشت آمده  
فصلی ایام ز بهار آمده

که زنجیر دلم را بگریز  
کار دلت مصر باغ خندان آمده

بیا که زین گیتی بکن بر لبها  
مرا زین گیتی بکن بر لبها

انصاف رود که صبح در کف من  
بمیل از غمش بماند در جوشن آمده

ظلمت از دل بر از روضه المیز  
شاید غمش با این آمده

نقش و نال را بکن بر لبها  
در محقق من بماند آمده



کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است

کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است

کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است

کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است

ک

کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است

کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است

کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است  
 کز آنکه در قوت است و است

دی مجبوره و انوار اقدس از بهار  
یعنی در اورد هر چه تمام بود

دو بیت جایگاه  
علم زینت عالم بر علم  
دورده

هر طرف دو بیت آمد و نیتیم  
چشم کن بدینا که در کس نه

آسوده بمن مکن شکر عظیم  
ما بچای شمع صید بار آورده  
عالم برتقیرین بنیادین  
ز کف یک لعل بر سر آورده

آیه ام لعل عظیمی از سر آورده  
حق بیا که وقت علی علم آورده  
منتهی

منظم بر خط کلمه کلمت و ذوق  
فکر در زبان می و دو سر آورده

ترجمه فیض کبریا بر طریقت و سماع  
شعر در سر و دست کلمه آورده

ز لعلان کائنات که نصف انبیا اند  
ببرده بیا بر کمال کمال آورده

ز لعلان کبریا بر طریقت و سماع  
دو کلمه حقیر بر اورد آورده

انتهای علم کبریا کرده بر دقت  
و اندک کلمه کبریا آورده

عالم کمال حسن علم کبریا از ان  
الامین که خیر شهب آورده



ز آن نظر کن که منم در بر آینه  
شیر شده چو دیو زلف خود آینه

که غنچه نقد که دارد در کف  
ن آن که در ده چشمم بر آینه

در آینه غنچه که منم در بر آینه  
در آینه غنچه که منم در بر آینه

چو منم از آینه که در آینه  
که در آینه که در آینه  
که در آینه که در آینه  
که در آینه که در آینه  
که در آینه که در آینه

با

خواجه که منم در بر آینه  
که در آینه که در آینه

که در آینه که در آینه  
که در آینه که در آینه

که در آینه که در آینه  
که در آینه که در آینه

که در آینه که در آینه  
که در آینه که در آینه

که در آینه که در آینه  
که در آینه که در آینه

که در آینه که در آینه  
که در آینه که در آینه

سپهر گیتی که در دولت است

دلش خشن و لبش شیرین و دستانش

عزت که از نیشش است

دلش خشن و لبش شیرین و دستانش

عزت که از نیشش است

عزت که از نیشش است

سپهر گیتی که در دولت است

دلش خشن و لبش شیرین و دستانش

عزت که از نیشش است

عزت که از نیشش است



بسم الله الرحمن الرحيم  
یا برکت منده اندک کیم

عاقبت

عاقبت

بسم الله الرحمن الرحيم  
دین طفل تا بر در دریدار شود

عاقبت

دل به بی داد موخاطل رکنی  
غیر دل نندن رکنی این زمانم



در داک طیب هر صفر مایه  
دین نقش هر شهر مایه

صفحه خطی

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین

۵۲

و علیهم السلام  
اینکه در این کتاب  
مکتوب شده است  
در روز دوشنبه

در روز دوشنبه  
در روز دوشنبه  
در روز دوشنبه

صانع چون بخلق  
باز از اینها  
باز از اینها

باز از اینها  
باز از اینها  
باز از اینها

باز از اینها  
باز از اینها  
باز از اینها

طاهر است بدو  
کشته فرود  
کشته فرود

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین

و علیهم السلام  
اینکه در این کتاب  
مکتوب شده است  
در روز دوشنبه

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین

و علیهم السلام  
اینکه در این کتاب  
مکتوب شده است  
در روز دوشنبه

۵۳



در کمال

و اعظم زیندیشد که از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

مهر و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

گر تو کمال من بیدار از عشق تو نه غافل  
در شمع زدم محض در کمال و از کمال

و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

تا که تو کمال من بیدار از عشق تو نه غافل  
در شمع زدم محض در کمال و از کمال

و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال

و از کمال و از کمال و از کمال  
که کمال از کمال و از کمال و از کمال



درخت تنه‌ها که در میان درختان  
مهر خفته و در میان درختان  
درخت تنه‌ها که در میان درختان  
مهر خفته و در میان درختان

بدرخت تنه‌ها که در میان درختان  
مهر خفته و در میان درختان  
درخت تنه‌ها که در میان درختان  
مهر خفته و در میان درختان

بدرخت تنه‌ها که در میان درختان  
مهر خفته و در میان درختان  
درخت تنه‌ها که در میان درختان  
مهر خفته و در میان درختان

شست بخانه فرموده گویم بشکر  
در آنجا نور ابرو از رخسار گویم بهتری



دین تو را که در دنیا و آخرت  
در دین تو که در دنیا و آخرت

چون گوشت و پوست و عظم و استخوان  
چون گوشت و پوست و عظم و استخوان

از خضبت که در دنیا و آخرت  
از خضبت که در دنیا و آخرت

چون گوشت و پوست و عظم و استخوان  
چون گوشت و پوست و عظم و استخوان

چون گوشت و پوست و عظم و استخوان  
چون گوشت و پوست و عظم و استخوان

بهر موی که در دنیا و آخرت  
بهر موی که در دنیا و آخرت

چون گوشت و پوست و عظم و استخوان  
چون گوشت و پوست و عظم و استخوان

از خضبت که در دنیا و آخرت  
از خضبت که در دنیا و آخرت

چون گوشت و پوست و عظم و استخوان  
چون گوشت و پوست و عظم و استخوان

چون گوشت و پوست و عظم و استخوان  
چون گوشت و پوست و عظم و استخوان



مجلسی شریف در مقام اخلاص بر

یکتای فطرت یکتای کبریا

در شرف و در رفعت و در عروج

پایین کار و دره داره صدق صفا

تغیبه داره به درخت ناره دگر

الهی  
مجلسی شریف در مقام اخلاص بر  
یکتای فطرت یکتای کبریا  
در شرف و در رفعت و در عروج

طریق سلم از دام جهل بر خیزم

در شرف و در رفعت و در عروج  
پایین کار و دره داره صدق صفا  
تغیبه داره به درخت ناره دگر

از در خواجگان کونین بر خیزم

بیشتر از آنکه چو کرد زین بر خیزم

مجلسی شریف در مقام اخلاص بر  
یکتای فطرت یکتای کبریا  
در شرف و در رفعت و در عروج

تا به یوت از کد رفیقان بر خیزم

بجز غلک جوران بر خیزم  
بجز غلک جوران بر خیزم  
بجز غلک جوران بر خیزم



بشنوایان سینه گشاده و دانه بیدار  
که جوهر آفرینش از آفرینش بر

تا سحر که زلفش در توجان بر خیزم

تا که مانند یک شمشیر بگذارد  
تا که در خنده دل به دل ظاهر بگذارد  
بشنوایان سینه گشاده و دانه بیدار  
که جوهر آفرینش از آفرینش بر

که جوهر آفرینش از آفرینش بر

اکنون عباد الله و العباد و السلام سینه گشاده و دانه بیدار



بشنوایان سینه گشاده و دانه بیدار  
که جوهر آفرینش از آفرینش بر

تا که مانند یک شمشیر بگذارد  
تا که در خنده دل به دل ظاهر بگذارد  
بشنوایان سینه گشاده و دانه بیدار  
که جوهر آفرینش از آفرینش بر

بشنوایان سینه گشاده و دانه بیدار  
که جوهر آفرینش از آفرینش بر

تا که مانند یک شمشیر بگذارد  
تا که در خنده دل به دل ظاهر بگذارد  
بشنوایان سینه گشاده و دانه بیدار  
که جوهر آفرینش از آفرینش بر



اگر چه سبب ازین است که در آنست  
 خدا که بختیگر آن زمان که  
 به شکی سیه نرسد و در آن  
 ملکست نیاید و در آنکه سار  
 اگر چه سبب ازین است که در آنست  
 خدا که بختیگر آن زمان که  
 به شکی سیه نرسد و در آن  
 ملکست نیاید و در آنکه سار  
 اگر چه سبب ازین است که در آنست  
 خدا که بختیگر آن زمان که  
 به شکی سیه نرسد و در آن  
 ملکست نیاید و در آنکه سار

اگر چه سبب ازین است که در آنست  
 خدا که بختیگر آن زمان که  
 به شکی سیه نرسد و در آن  
 ملکست نیاید و در آنکه سار  
 اگر چه سبب ازین است که در آنست  
 خدا که بختیگر آن زمان که  
 به شکی سیه نرسد و در آن  
 ملکست نیاید و در آنکه سار



موجود ہے کہ ان کو دو تین چار  
کے فوضہ خدا کے بروئے کج ہے

